

ISBN 978-000-182-027-0
 978-000-182-027-0
 978-000-182-027-0
 978-000-182-027-0

من هو مبولتم



نویسنده: هادی خورشاهیان

شابک: 978-000-182-027-0
 شابک: 978-000-182-027-0
 شابک: 978-000-182-027-0

عجیب داشته باشد ولی برای من متفاوت است. این رنگ‌های عجیب و غریب است. اصلاً هم عجیب نیست من حرف‌های لاله‌ها را می‌شنیدم و می‌فهمیدم. مردم سال‌هاست به نور خورشید هم از زاویه‌ی فلسفی نگاه نمی‌کنند. این کتاب به زبان ساده و قابل فهم برای همه نوشته شده است. این کتاب به زبان ساده و قابل فهم برای همه نوشته شده است.



کتابسرای تندیس

پدر خورشید را می‌کشد. بر روی آن کتاب‌ها را می‌گذارد. این کتاب به زبان ساده و قابل فهم برای همه نوشته شده است. این کتاب به زبان ساده و قابل فهم برای همه نوشته شده است. این کتاب به زبان ساده و قابل فهم برای همه نوشته شده است.

فصل سفر

سفر همیشه از نقطه‌ی صفر آغاز می‌شود. این برای شما شاید خیلی جای تعجب داشته باشد، ولی برای من، با این اندیشه‌های عجیب و غریب، اصلاً هم عجیب نیست. من حرف‌های از این فلسفی‌تر هم خیلی بلدم. سال‌هاست به فوتبال هم از زاویه‌ی فلسفی نگاه می‌کنم. گاهی اوقات هم از زاویه‌ی زبان‌شناسی.

ماجرایی که می‌خواهم برای تان تعریف کنم، بی‌هیچ تردیدی هولناک‌ترین ماجرای است که در طول حیات بشریت ممکن است برای یک نفر اتفاق بیفتد. البته برای یک نفر که نیست، تعدادمان خیلی بیش‌تر است. من، صفورا، مهرنوش، پدر صفورا، میکائیل، پرویز، اسفندیار، ابوالفضل، یوریک، آرلت. فکر کنم بس است. اگر قرار باشد اسم بیرم تا صد صفحه‌ی دیگر فقط باید اسم ردیف کنم. تازه شما که هیچ کدام از این آدم‌های سرگردان را نمی‌شناسید. شاید همه‌ی این صفحات را هم که بخوانید، باز نفهمید چی به چی است.

ماجرای عجیبی که برای ما در این صفحات اتفاق می‌افتد، هرگز برای هیچ‌کس دیگری اتفاق نیفتاده است. حتی برای گالیور، یا قهرمان‌های داستان‌های ژول ورن، یا آگاتا کریستی. ماجرای ما نه پلیسی است، نه تخیلی، نه حادثه‌ای و نه هیچ چیز دیگری. ولی در واقع ماجرای ما، همه‌ی این‌ها هم هست.

نمی‌دانم از کجا شروع کنم. از هر جا که می‌خواهم شروع کنم دلم می‌لرزد. یکی در درونم نهیب می‌زند که بقیه چه گناهی کرده‌اند. بالاخره اتفاقاتی افتاده است. ممکن است برای هر کس دیگری هم بیفتد.

اما واقعیت تلخ این است که این‌طور نیست. اگر این اتفاقات برای هر کسی ممکن بود بیفتد، به جان صفورا از خیر گفتنش می‌گذشتم. یا حتی اگر این اتفاقات تمام شده بود. اما این اتفاقات تمامی ندارد. حالا که می‌خواهم ماجرای عجیب‌مان را برای شما تعریف کنم، نمی‌دانم در کجای ماجرایم. چقدر از شروع آن گذشته است و چقدر به پایان آن مانده است. این ماجراها شاید از یک جمله‌ی پرویز شروع شد. شاید از یک جمله‌ی اسفندیار، شاید از یک جمله‌ی میکائیل، شاید هم، یک وقتی، یک جایی، من خودم جمله‌ای گفته باشم.

مادر گفت: پاشو برو ببین چی بود توی حیاط این طوری صدا داد.

با ترس و لرز به مادر نگاه کردم و گفتم: بابای خدایا مرزم هم جرأت نمی‌کرد این وقت شب برود توی حیاط. من از ترس شب‌ها به جای این که بروم توال آن طرف حیاط، توی رختخواب خودم را خیس می‌کنم؛ آن وقت شما می‌گویید بروم ببینم این صدای وحشتناک از کجا بود؟ تازه میکائیل پسر بزرگ‌تر است. چرا من بروم؟

مادر قلیانش را هل داد کنار دیوار، یعنی سینی را که قلیان تویش بود هل داد کنار دیوار و همین‌طور که بلند می‌شد گفت: شانس آوردی مُردی مُرد. اگر به نوجوانی این بچه‌ها می‌رسیدی، خودت، خودت را می‌گشتی از دست‌شان. الان بگو گربه رفته است روی پشت‌بام کبوترهایت را بخورد؛ مثل گربه می‌رود از